

خانه ی گلین، خانه ی دلین (گفتاری درباره ی حج از منظر عارفان)¹

آرش نراقی

در میان عبادات حج بیش از هر عبادت دیگری «خلاف آمد عادت» است. و آنچنانکه حافظ به ما می آموزد در «خلاف آمد عادت» سَری نهفته است که فرد را به مراد دل می رساند:

درخلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

اگر کسی می خواهد روحش طراوت و لطافتی بیابد و با عالم معنا ارتباط برقرار کند، باید در «خلاف آمد عادت» بکوشد، یعنی از چارچوبهای تکراری، کلیشه ای و ملال انگیز زندگی هرروزینه فراتر برود. این تجربه روح فرد را نو و پر طراوت می کند.

در حج «خلاف آمد عادت» بسیار است. در این مراسم نحوه ی زندگی فرد از اساس متحول می شود. او برخلاف روند متعارف زندگی هرروزینه اش در نوع دیگری از زندگی که برمحور باطن نگری و توجه مدام به محبوب است، به نحوی نمادین مشارکت می ورزد. و این البته خود تجربه ای طراوت بخش است.

در این فرصت مغتنمی که در اختیار دارم، مایلیم به اختصار معنای «حج» را از منظر عارفان و بویژه حضرت مولانا توضیح دهیم. اما پیش از آن مایلیم به اختصار بیان کنم که چرا اصولاً در حوزه ی دین و در سپهرعالم معنا پاره ای آداب و مناسک وضع شده اند و از ما آدمیان خواسته شده است از آن شعایر و مناسک پیروی کنیم، و اصولاً ماهیت این آداب و مناسک که در قالب انواع عبادات ظاهر می شوند چیست.

از امام علی(ع) نقل شده است که ایمان سه رکن دارد: یک رکن آن تصدیق قلبی است؛ رکن دوم «اقرار به لسان» است، و سرانجام رکن سوم عبارتست از «عمل به جوارح». از این حیث تجربه ی ایمانی مانند تجربه ی عاشقی است. شما وقتی عاشق می شوید حال خوشی را در صمیم جان و دل خود احساس می کنید. اما عاشق تاب مستوری ندارد، یعنی دیر یا زود می باید راز دل خود را با محبوب خود، و بلکه با عالم و آدم در میان نهد. عاشق صادق حتماً باید عشق خود را دست کم به محبوب خود به زبان اظهار کنند. گفتن «دوستت دارم» بخشی از فرایند عاشقی است. ولی این پایان ماجرا نیست. عاشق صادق باید عشق خود را در عمل هم نشان بدهد. شما نمی توانید به کسی بگویید من عاشق تو هستم، اما وقتی که معشوقتان از شما یک لیوان آب خواست، به او بگویید: «خیلی دوستت دارم، ولی حاضر نیستم از جایم برخیزم و برایت یک لیوان آب بیاورم.»! آب که سهل است، عاشق صادق در راه محبوب جان و سر می آورد. بنابراین، عشق باید در مقام عمل هم متجلی شود، و خود را در جوارح و نحوه ی زندگی تو نیز نشان دهد. ماجرای ایمان هم همین گونه است. وقتی نوری بر باطن فردی تابیدن گرفت، و پیرویان بستان خداوند نقاب از رخ برگرفتند، و فرد خود را یکباره دلباخته یافت، این حال خوش درونی او را به اظهار پاره ای حقایق بر می انگیزد و بعد از آن البته نحوه ی زندگی او به تبع حالی که بر او دست داده تحول می

¹ این متن صورت پیراسته شده ی سخنرانی ای است که در جمع گروهی از ایرانیان مقیم کالیفرنیا (سن خوزه) به مناسبت عید قربان در سال ۲۰۰۴ میلادی ایراد شده است.

پذیرد. در واقع سرچشمه و مبدأ پیدایش مناسک و شعایر دینی را باید چیزی از این نوع دانست: ولی ای از اولیای خداوند (که در صدرشان پیامبران خداوندند) واجد احوال و تجربه ای بسیار عمیق و استحالہ بخش می شود که ما از آن به «تجربه ی خطاب و حیانی» تعبیر می کنیم. وقتی این فرد الهی کام جانش از این تجربه شیرین می شود، بر این احوال به زبان شهادت می دهد. و بالاتر از آن، آن حال بر جوارح او هم ظاهر می شود و شکل خارجی می پذیرد. ترجمان خارجی آن حال در قالب نوعی منسک یا شعیره نقش می بندد. یعنی مناسک و آداب دینی از یک حیث تجلی و ترجمان طبیعی احوالی است که بر دل نبی یا ولی الهی دست می دهد.

بگذارید برای روشن شدن مطلب مثالی بزنم: وقتی ما شاد می شویم به طور طبیعی شادی ما خود را در قالب یک تبسم در سیمای ما آشکار می کند. در واقع این تبسم ترجمان خارجی حالتی است که بر وجود ما متبادر شده است. برای یک پیامبر یا ولی خداوند آداب و مناسک ترجمان حالت دل انگیزی است که بر وجود آن شخص لطیف عارض شده است.. بنابراین به تعبیری ساده سرچشمه و اصل مناسک و شعائر دینی چیزی نبوده است جز تجلی طبیعی آنچه در قلب بنیانگذار دین گذشته است.

این آداب و مناسک دست کم دو نقش مهم برای فرد صاحب تجربه ایفا می کند:

یک کارکرد و نقش این مناسک این است که از سر درون آن ولی الهی خبر می دهد، و بر باورمندی او نسبت به آن حقیقت لطیف گواهی می دهد. یعنی دست کم به نحو نمادین از تجربه و باور عمیقی که در وجود او شکل پذیرفته حکایت می کند. مولانا می گوید:

این نماز و روزه و حج و جهاد

هم گواهی دادن است از اعتقاد

فعل و قول آمد گواهان ضمیر

زاین دو بر باطن تو استدلال گیر

این گواهی چیست؟ اظهار نمان

خواه قول و خواه فعل و غیر آن

این نشان زر نماند بر محک

زر بماند نیک نام و بی ز شک

این صلوات و این جهاد و این صیام

هم نماند، جان بماند نیک نام

در واقع این عبادات برای شخصی چون نبی اقرار به زبان و عمل به جوارح است. مثل میوه ای است که به طور طبیعی بر شاخسار درختی سر بر می زند. گویی باطن به مثابه یک دانه است. وقتی بهار در می رسد، آن دانه می روید، جوانه می زند و به گل می نشیند. این سبزی و گل و طراوت در واقع ترجمان سر آن دانه است. وقتی دانه را بکاریم نمی دانیم گل سرخ است و یا درخت سیب؛ ولی دانه سر خود را، یعنی آنچه را که در دل نهفته دارد، در بهاران به طور طبیعی آشکار می کند.

دانه چون اندر زمین پنهان شود

سرّ او سرسبزی بستان شود

پس اعمال و مناسک دینی برگ و گیاهی است که از دانه ی باطن ولی الهی می روید.

نقش دوم آداب و مناسک مانند نقش یک صدف است. همانطور که صدف دُرّ و گوهر را در دل خود از گزند آفات حفظ می کند، آداب و مناسک هم گوهر گرانها و بسیار لطیف تجربه های ایمانی را در دل خود از گزند آفات ایمنی می بخشد. این که تو کسی را دوست می داری کافی نیست. رفتار عاشقانه، نه فقط عشق تو را اظهار می کند، بلکه آتش عشق تو را گرم و فروزان نگه می دارد. وقتی حالت خوشی بر شما دست می دهد، نباید این حال را به حال خود رها کنید. وقتی شما شاد هستید می خندید. این خنده نه تنها ترجمان خارجی شادی درون شماست بلکه نفس خندیدن چون نفتی که بر آتش افشاندن می شود، شادی شما را افزایش می دهد. آداب و مناسک دینی اگر به درستی فهمیده و اجرا شوند همین نقش را ایفا می کنند، یعنی به شعله و آتشی که در درون ما فروخته شده است، نفت می افشانند تا این شعله نمیرد.

بنابراین، آداب و مناسک دینی دو نقش عمده و اصلی را در روح سالک ایفا می کنند: اولاً- ترجمان طبیعی حال درون مؤمن هستند؛ و ثانیاً- آن حال را در دل خود صدف آسا ایمن نگه می دارند.

آنچه گفته شد حال یک ولی و بنیانگزار دین و شریعت است. وقتی پیامبر دعوت را ابراز می کند و می گستراند، این آداب و مناسک صبغه ی جمعی می یابد. یعنی امتی که دعوت آن نبی را پذیرفته اند و او را پیشوای خود قرار داده اند از او در این آداب و مناسک پیروی می کنند، و این موجب پدید آمدن یک سنت در بستر تاریخ می شود.

ما امروز میراث دار یک سنت تاریخی دینی هستیم. سنت مانند یک رود جاری است و افراد از مواضع متفاوتی می توانند از این رود جرعه بگیرند.

در واقع آدمیان از دو منظر می توانند با این سنت دینی موجود و جاری مربوط شوند. گروهی از افراد به تعبیر عارفان جزو «مجدوبان» هستند. یعنی بختیارانی هستند که چاه ناکنده آب برایشان می جوشد. این افراد به واسطه روح فوق العاده لطیف و حساسی که دارند احوال معنوی و مواجیدی را که بر روح نبی دست داده، به قدر ظرفیت خود، می آزمایند و شریک الاذواق نبی می شوند. مولانا به ما می گوید:

به معراج بر آید گر از آل رسولید

رخ ماه ببوسید چو بر بام بلندید

اگر شما خود را پیرو پیامبر می دانید باید در همه ی زمینه ها از پیامبر پیروی کنید از جمله در تجربه ی معراج او. اگر کسی شریک الاذواق نبی شود یعنی در آن احوال دل انگیز مشارکت ورزد، نسبت او با آداب و مناسک دینی همچون نسبتی است که شخص نبی با آن آداب و مناسک دارد. یعنی همانطور که پیامبر در نیمه های شب مشتاقانه بر می خاست و به شوق به نماز می ایستاد تا اشتیاق درون و آتش فراق از محبوب را از طریق مناجات با محبوب آرامش بخشد، عارف مجذوب نیز به صرافت طبع و به داعیه ی شوق درونی به انجام عبادات بر می خیزد. شما وقتی عاشق هستید، از دوری و فراق محبوب نمی شکبید، مرتباً بهانه می جوئید تا باب گفتگو را با معشوق بگشایید. برای پیامبر نماز، گفتگو با معشوق بود. لذا ثانیه شماری می کرد تا با محبوب خود خلوت کند و شوق درونی خود را با نماز آرامش بخشد. اگر کسی شریک الاذواق نبی شود، در آن محرک اولیه ای که روح نبی را برمی انگیزد شریک می شود. و همان شادی و بسطی که بر روح نبی می بارید، بر روح او هم می بارد. در این صورت عباداتی که بر جوارح عارف جاری می شود، همچون لبخندی بر سیمای دلشادان نقش می بندد. به تعبیر دیگر، برای این افراد عبادت تکلیف نیست. «تکلیف» یعنی کار دشوار، کاری که باید بدشواری و اکراه بر خود هموار کنی. برای کسی که شاد است خندیدن طبیعی است، تکلیف نیست. و بر همین قیاس، برای آن کسی هم که

شریک الاذواق نبی است عبادت طبیعی است، نه تکلیف. این البته وصف مجذوبان است، یعنی کسانی که در آن محرک اول با نبی مشارکت می جویند و همچون او، و به تبع او، آب را از سرچشمه بر می گیرند. اما نقل ما متوسطین چیز دیگری است. نسبت ما با سنت دینی و آداب و مناسک دینی از نوع دیگری است. انجام این سنتها و التزام به آداب و مناسک دینی دست کم در بادی امر برای ما دشوار و از جنس تکلیف است. زیرا ما در ابتدای طریق از آن مواجید باطنی بی بهره ایم، و لذا باید بکوشیم تا از طریق التزام به آن آداب و مناسک، آن تجربه ی باطنی را در وجود خود به برگ و بار بنشانیم. برای سالک طریق قاعده این است: او باید بکوشد تا با دقت و شکیبایی روح سرکش و وحشی خود را با انجام کارهایی که بر او گران می آید، رام و مؤدب کند. در ابتدا تکالیفی که سالک طریق بر جوارح خود تحمیل می کند، از حدّ ظواهر فراتر نمی رود. اما رفته رفته درون او از آنچه بر بیرون او می گذرد رنگ و تأثیر می پذیرد. برای مثال، فرض کنید شما غمگین و دل گرفته اید. در این حال اگر یکباره، ولو به زور، شروع به خندیدن کنید، آن خنده رفته رفته در وجود شما اثر می کند و از خنده ی خود به خنده می افتید و واقعاً شاد می شوید و می بینید که از این پس نه به تکلف که به صرافت طبع می خندید. احوال درونی ما تا حدّ زیادی از احوال خارجی ما تأثیر می پذیرد. برای مثال، قرآن به ما می فرماید: «ولا تمشی فی الارض مرحا» یعنی بر روی زمین گردن فرازانه راه نروید؛ بال و پر خود را بیندازید و متواضعانه قدم بردارید. برای اینکه اگر متواضعانه قدم برداریم رفته رفته باطن ما هم از ظاهر تبعیت می کند. این قاعده حکمتی است که در پس ریاضتها و عبادات نهفته است. بنابراین هرچند انجام آداب و مناسک برای ما دشوار است، اما این دشواری را بر خود هموار می کنیم تا به مرور باطن ما از آن ظاهر رنگ و سامان پذیرد. بگذارید مثال دیگری بزنم. فرض کنید فردی بسیار مال دوست است. در طریق معنوی به این فرد توصیه می شود که انفاق کند و دست کم بخشی از مال خود را ببخشد. بدون شک این کار برای او بسیار دشوار است. اما تمرین بخشش به مرور بر نفس او اثر می گذارد، نفس سخت او را نرم می کند و او را با آنچه پیشتر بیگانه بود یگانه می کند. این خاصیت عبادات است وقتی که با بصیرت و حضور دل توأم باشد.

البته التزام به آداب و مناسک آفاتی هم دارد.

مهمترین آفت عبادات، ریاکاری است که ما و جامعه ی دینی را تهدید می کند. حافظ می گوید:

واعظان کاین جلوه بر محراب و منبر می کنند

چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند

آفت ریاکاری تمامی دین ورزان را تهدید می کند. یعنی ممکن است از جایی به بعد فرد این آداب و مناسک را برای رضای معشوق و نیل به محبوب، و نیز تزکیه و تصفیه باطن انجام ندهد. عبادت بورزد تا برای خود نام و نانی بیندوزد یا برای تجارت خود مشتری کسب کند. در اینجا دین ورزی و معنویت و نیز التزام به عبادات تبدیل به کالا می شود، کالایی برای فروختن و کسب منافع.

آفت دوم «شکل گرایی» است. گاهی سالکان و دین ورزان در اشکال متوقف می مانند. یعنی از حدّ صورت و ظاهر عبادات فراتر نمی روند. البته در قلمرو آداب و مناسک دینی اشکال مهم هستند؛ اما نباید فراموش کرد که در اینجا اشکال باید در خدمت معانی باشد. این ظاهر باید در خدمت باطن باشد. و اگر کسی این نکته را از یاد ببرد این شکل را به پوسته ای بی ارزش بدل کرده است. در اینجا فرد عابد رنج می برد، اما این رنج گنجی به همراه

نخواهد داشت. فرد سرمایه‌ی عمر خود را در شوره زار به هدر می‌دهد. بنابراین، ارزش و تقدس شکل تابع ارزش و تقدس محتواست، نه برعکس. باطن فی حدّ ذاته مطلوب و مقدس است، اما ظاهر تا آنجا که در خدمت باطن است ارزشمند و محترم است.

آفت سوم عبادات عبارتست از «ملال». وقتی مناسک تکرار می‌شوند، رفته رفته به عادت تبدیل می‌شوند و لطف و حلاوت خود را از دست می‌دهند. تبدیل «عبادت» به «عادت» از مهمترین آفاتی است که روح دین‌ورزی را تهدید می‌کند. البته تکرار جزء ضروری عبادات است. اما این امر مانع از آن نیست که ما برای روح بخشیدن به عبادات خود خلاقیت بورزیم. لذا سالکان و دین‌ورزان باید سعی کنند هرچند وقت یک بار به عبادات خود تنوعی ببخشند. از پیامبر اکرم (ص) نقل شده که چون به مکه می‌روید زیاد نماز کنید؛ مراسم را انجام دهید و مکه را ترک کنید. چرا که اگر مدت زیادی آنجا بمانید رفته رفته به محیط عادت می‌کنید. شما وقتی برای اولین بار وارد مکه می‌شوید حال غریبی دارید، همه چیز برای شما تکان‌دهنده و متقلب‌کننده است. اما اگر مرتب به آنجا بروید و به مدت‌های طولانی در آنجا اقامت کنید، رفته رفته از طراوت و قوّت تأثیر آن فضا کاسته می‌شود. معلمان دین و عرفان به ما شیوه‌های مختلفی آموخته‌اند تا از تبدیل عبادات به عادات جلوگیری کنیم. برای مثال، گفته‌اند که در نمازهای خود آیات متنوعی از قرآن را بخوانید. یا محل عبادت خود را گاه تغییر دهید. یا گاهی با انجام مستحبات، واجبات خود را هم دل‌انگیزتر کنید. پاره‌ای از عارفان ما گوش سپردن به موسیقی و رقص و پایکوبی (سماع) را هم از شیوه‌های مؤثر برای طراوت بخشیدن به روح دانسته‌اند، طراوتی که روح سالک را در نیایشها و مناسک شرعی نیز تر و تازه نگه می‌دارد.

از آنچه تاکنون بیان کردم، چند قاعده‌ی کلی درباره‌ی عبادات به دست می‌آید:

(۱) باید میان شکل و محتوا، گوهر و صدف، و ظاهر و باطن عبادات تفکیک قائل شد.

(۲) ظاهر مظهر باطن و حافظ آن است. بنابراین، ظاهر را همیشه باید خادم باطن دید.

(۳) ارزش باطن در سلوک معنوی ذاتی است، اما ارزش ظاهر عبادات فرعی و تبعی.

این به آن معنا نیست که ظاهر را رها کنیم؛ بلکه بدان معناست که نباید اصل را با فرع اشتباه بگیریم. ظاهر تا آنجا ارزش دارد که در خدمت باطن باشد. اگر عبادات از باطن خود تهی شوند عادت هستند نه عبادت، و به لحاظ سلوکی نه فقط سودمند و شکوفاننده نیستند، که گاه روح سالک را پژمرده و خموده می‌کنند.

اکنون خوبست نکاتی را هم درباره‌ی معنای نمادین حج از منظر عارفان عرض کنم. در نگاه عارفان، عبادات

ما، از جمله، بیانی نمادین از پاره‌ای حقایق دینی و معنوی است. از نظر ایشان «حج» نیز از این قاعده مستثنی نیست.

عارفان ما دو نوع حج را از هم تفکیک کرده‌اند: یک حج قصد کوی دوست است. این حج عوام است. یک

حج میل روی دوست است. این حج خواص است. گروهی به دیدار خانه می‌روند و گروهی به دیدار صاحب خانه.

به تعبیر دیگر ما یک کعبه‌ی گل داریم و یک کعبه‌ی دل. کعبه‌ی گل وقتی ارزش دارد که ما را به کعبه‌ی دل برساند. کعبه‌ی گل قبله‌ی خلق است و کعبه‌ی دل تجلیگاه حق. کعبه‌ی گل خانه‌ی خداست و کعبه‌ی دل خداوند خانه است. اولی حج خانه‌ی خلیل است و دومی حج حرم جلیل. این دو حج به کلی متفاوتند. مولوی می‌گوید:

حج زیارت کردن خانه بود

حج رب البیت مردانه بود

به خانه ی خدا رفتن کار آسانی است. البته خوب هم هست ؛ اما دیدار خدای خانه کاری کارستان است. به تعبیر پاره ای از عارفان، ما دو نوع حاجی داریم: پاره ای به طواف کعبه می روند و حاجی می شوند؛ گروهی کعبه به زیارت و طوافشان می آید و حاجی می شوند.

کعبه چو آمد سوی من، جانب کعبه نروم

ماه من آمد به زمین، قاصد کیوان نشوم

آن نیستی ای خواجه که کعبه به تو آید

گوید بر ما آی اگر حاجی مایی

اما معنای عبادت حج چیست؟

(۱) در مراسم حج مهمترین نماد «کعبه» است. کعبه قلب مراسم حج است. البته همه می دانیم که یکی از وجوه مهم کعبه این است که «قبله» است. این نماد به اهل ایمان مدام تذکار می دهد که زندگی دینی زندگی جهت داراست. ما آدمیان هر کدام رو به قبله های متعددی داریم. تفاوت ما انسانها در تعداد و نوع قبله ای است که برای زندگی خود برگرفته ایم. به قول مولانا:

کعبه ی جبریل و جانها سدره ای

قبله ی عبدالبطون شد سفره ای

قبله ی عارف بود نور وصال

قبله ی عفل مفلسف شد خیال

قبله ی زاهد بود یزدان برّ

قبله ی مُطمع بود همیان زر

قبله ی باطن نشینان ذوالمنن

قبله ی ظاهر پرستان روی زن

کعبه به نحو نمادین دو پیام اصلی را به ما گوشزد می کند:

اولاً- قبله ی خود را یکی کنید. کسی که دل در گرو هزاران محبوب نهاده و خود را بدهکار هزاران طلبکار کرده، از هزار و یک سو کشیده می شود، و در نتیجه پیش نمی رود، و در همان جا که هست می ماند. مولانا در مثنوی داستانی از مجنون نقل می کند که ناظر به همین معناست. می گوید که وقتی مجنون بر ناقه ای نشست تا به دیدار لیلی برود. این ناقه فرزندی در پس پشت داشت، و نمی توانست دوری فرزند خود را تاب بیاورد. مجنون سوار بر این ناقه تا میانه ی بیابان رفت. در میانه ی راه خواب او را در ربود، و ناقه هم از این فرصت استفاده کرد و راه آمده را به سوی فرزندش بازگشت. تا مجنون بیدار شد، دوباره ناقه را به سوی لیلی راند. اما باز خواب او را در ربود و ناقه راه رفته را بازگشت. مولانا می گوید که مجنون به این ترتیب سالها در این بیابان آونگ آسا می رفت و می آمد. نه او به لیلی می رسید، و نه ناقه به فرزندش. عاقبت مجنون خود را از ناقه به زیر انداخت تا پیاده به سوی لیلی برود، و از قضا تا از ناقه به زیر افتاد پایش هم شکست. مجنون به خود گفت من با این پای شکسته زودتر به لیلی می رسم تا سوار بر این ناقه. در واقع، در این داستان مجنون نماد روح آدمی است که میل به بالا

دارد، و ناقه نماد جسم ماست که به پایین مایل است. انسانی که خود را به دست این دو طلبکار متضاد بسپارد، البته در میانه خواهد ماند:

گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم
ما دو ضد، پس همره نالایقیم
این دو همره یکدگر را راهزن
گمره آن جان کو فرو ناید ز تن
جان ز هجر عرش اندر فاقه ای
تن ز عشق خار بُن چون ناقه ای
جان گشاید سوی بالا بال ها
درزده تن در زمین چنگال ها

بنابراین، روحهایی که شوق به بالا دارند، باید قبله ی خود را واحد کنند. نماد کعبه به عنوان قبله به ما تذکار می دهد که اهل معنا باید یک دله و صاحب قبله ی واحد شوند.

ثانیاً- نماد کعبه پیام دیگری هم به ما می آموزد: زندگی سالک طریق حق باید جهت دار باشد، اما هر جهتی ما را به مقصود نمی رساند. قبله ی سالک طریق باید خداوند باشد. جان باید روی خود را به سوی عرش کند تا بتواند از بند فرش رهایی یابد، و به وصال محبوب برسد.

به همین دلیل است که کعبه به معنای دقیق کلمه نماد «توحید» است. یعنی در این عالم یک معبود و قبله بیش نیست، و آن خداوند است، و در این مرتبت هیچ محبوبی هم‌رتبه ی خداوند نیست.

(۲) از سوی دیگر، کعبه «خانه ی خدا» نیز هست. و این نکته به گمان من قلب نماد مراسم حج است. زندگی و حیات مؤمن همواره بر مرکز خداوند می گردد. کانون حیات مؤمنانه خانه ی خداوند است. اما «خانه ی خدا» کجاست؟ از پیامبر بزرگوار اسلام نقل شده است که فرمود: «القلب بیت الرب»: خانه ی راستین خداوند دل آدمی است. وقتی کسی از پیامبر بزرگوار اسلام پرسید: «ای رسول خدا، خداوند را کجا بجوییم، در آسمانها یا زمین؟» و ایشان پاسخ داد: «در دل بنده ی مؤمن». بنابراین، کعبه نماد خانه ی خداست، و مطابق تعلیم پیامبر بزرگوار اسلام، خانه خداوند، دل مؤمن است. از این دو مقدمه می توان نتیجه گرفت که کعبه در حقیقت نمادی است از «دل ولی الهی»، دلی که از تاریکیها رسته و به نور خداوند پیوسته است.

مولانا در مثنوی حکایت شیرینی دارد که حکایت از همین معنا می کند. می گوید که وقتی بایزید بسطامی عارف مشهور خراسان عزم سفر حج می کند و در سر راه خود، به رسم صوفیان آن روزگار در هر شهر به دیدار بزرگان و پارسایان آن دیار می شتابد. سرانجام به شهری می رسد و از مردم شهر نشانی مرد حقی را می گیرد. به او می گویند که در این شهر پیرمرد بسیار پارسایی هست که زیارت او بر اهل دل واجب است. بایزید به ملاقات پیرمرد می رود و او را به حقیقت پیری نورانی و نیک سیرت می یابد که از قضای روزگار عیالوار و بسیار تنگدست است. پیرمرد از بایزید می پرسد به کجا می روی؟ بایزید می گوید قصد سفر حج دارم. پیرمرد می پرسد چه مقدار پول به همراه داری. بایزید می گوید دویست درهم. پیرمرد نگاهی به بایزید می کند و می گوید که آن پول را به من بده و هفت بار دور من بگرد، حج تو گزارده می شود! بایزید شگفت زده چنان می کند. اما از پیرمرد می پرسد من آنچه گفتمی کردم ولی سر سخن خود را برای من آشکار نکن. پیرمرد در پاسخ به او می گوید که مگر نمی خواستی به زیارت و طواف خانه ی خدا بروی. دل من خانه خداوند است؛ خداوند از وقتی دل من را ساخته

لحظه ای از آن بیرون نرفته است و اما از وقتی که آن خانه ی گلین (کعبه) را ساخته یک لحظه در آن گام نهاده است:

کعبه هر چندی که خانه ی برّ اوست
خلقت من نیز خانه سرّ اوست
تا بکرد آن خانه را در وی نرفت
واندرین خانه بجز آن حیّ نرفت
چون مرا دیدی خدا را دیده ای
گرد کعبه صدق برگردیده ای
خدمت من طاعت و حمد خداست
تا مپنداری که حق از من جداست
چشم نیکو بازکن، در من نگر
تا ببینی نور حق اندر بشر

اگر به دنبال خانه ی خداوند می گردی، بکوش دلی صافی، عاشق و مؤمن بیایی. خانه ی خدا دل مؤمن است. و این خانه ای است که هرگز از حضور خداوند خالی نشده است. البته به طواف خانه ی کعبه برو اما برای دیدن صاحب خانه. پس از منظر مولانا کعبه نماد دل مؤمن است، دلی پاک که از نور و حضور خداوند سرشار است.

(۳) شمس تبریزی نیز در مقالات شمس درباره ی رمز و راز مراسم حج و نیز فلسفه ی نماز گزاردن به سوی کعبه نکته ی حکیمانه و دل انگیزی آورده که با نکته ی مورد بحث ما کاملاً مربوط است. شمس می گوید که ما در هر گوشه ی عالم که باشیم رو به سوی نقطه ای واحد که کعبه باشد نماز می گزاریم. فرض کنید که شما در مسجدالحرام به نماز ایستاده اید. در اینجا همه ی نمازگزاران به سوی خانه ی کعبه نماز می گزارند. حال اگر خانه کعبه از میان برداشته شود، چه می شود؟ در این صورت خواهی دید که همه به سوی یکدیگر سجده می کنند. گویی کعبه کانونی مرکزی پدید آورده تا آدمیان از طریق این ادب دینی به یکدیگر سجده کنند و همچون فرشتگان در هنگام خلقت آدمی، آن گوهر الهی را که خداوند در وجود ما نهاده، مورد تکریم قرار دهند. بنابراین، نماز گزاردن به سوی کعبه را می توان تکریم انسان و آن روح الهی که خداوند در ما دمیده دانست. این روح یا قطره ی مقدس که آدمی را در خور تکریم می کند، البته «دل» آدمی است. مولانا می گوید که حج رفتن یعنی به طلب دل رفتن و حاجی یعنی طالب دل.

طواف کعبه ی صورت حقت بدان فرمود
که تا بواسطه ی آن دلی بدست آری
هزار بار پیاده طواف کعبه کنی
قبول حق نشود گر دلی بیازاری
بده تو ملک و مال و دلی به دست آور
که دل ضیا دهدت در لحد شب تاری
هزار بدره ی زر گیری به حضرت حق
حقت بگوید دل آراگر به ما آری

بنابراین، حاجی در جستجوی دل است، و سفر حج نمادی است از جستجوی انسانی که در پی جستن دل، و صاحب دل شدن است. حاجی به نحو نمادین مجاهدت انسان را برای یافتن خانه ی خدا، که همانا دل دلین است، نشان می دهد. حاجی نماد سالک طریق است، نماد انسانی است که می کوشد دل گلین خود را به دل دلین بدل کند. پس در نگاه نمادین عارفان سفر حج تکریم دل آگاه و حاجی طالب دل است.

اما حاجی چگونه می تواند دریابد که آیا حج او مقبول افتاده است یا نه؟ به گمان من در اینجا یک آزمون روشن برای این امر وجود دارد. حاجی برای آنکه ببیند آیا حج او مقبول بوده است یا نه، باید به خود مراجعه کند و ببیند تا چه حد قدر دل را می شناسد و آن را حرمت می نهد. اما چگونه؟ باز به گمان من پاسخ چندان پیچیده و دشوار نیست: کسی که دل را حرمت می نهد، هرگز دل آزاری نمی کند، هرگز دل کسی را به ناروا نمی شکند. حاجی انسانی است که درشتی ها و تلخی های دیگران را می پذیرد و نرمی و شیرینی نثار می کند:

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام

نی گرت زخمی رسد آبی چو چنگ اندر خروش

این وصف حاجی است. حاجی مهربان است.

سعدی می گوید وقتی با کاروانی از سفر حج بازمی گشتم. در میانه ی راه میان اهل کاروان دعوا در می گیرد، و حاجیان شروع می کنند به یکدیگر بد و بیراه گفتن و به سر و روی یکدیگر کوفتن. کسی از کاروانیان که شاهد این صحنه بود، از سر تأسف سر تکان می داد، و با خود می گفت:

از من بگوی حاجی مردم گزای را

کو پوستین خلق به آزار می درد،

حاجی تو نیستی، شترست از برای آنک

بیچاره خار می خورد و بار می برد

شما به حج رفتید اما آن شتری که شما را به مکه برد، حاجی شد، و شما حاجی نشدید! آن شتر آموخت که خار بخورد، دشواریها را بر خود بپذیرد، و خیرش به دیگران برسد، اما شماها حج رفتید و گستاخ تر و طمعکارتر و نا مهربان تر بازگشتید. مبادا کسی به سفر حج رود و آن هواپیما و اتوبوسی که او را به مکه می برد، حاجی شود و او حاجی نشود!

مولانا غزل زیبایی دارد که در آن لبّ تعلیم و نظر خود را درباره حج بیان می کند. غزل دل انگیز او را حسن

ختم گفتار خود می کنیم:

ای قوم به حج رفته کجایید کجایید

معشوق همین جاست بیایید بیایید

معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار

در بادیه سرگشته شما در چه هوایید

گر صورت بی صورت معشوق بدیدید

هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شماید

ده بار از آن راه بدان خانه برفتید

یک بار ازین خانه بر این بام برآید

آن خانه لطیف است، نشان هاش بگفتید

از خواجه ی آن خانه نشانی بنمایید
یک دسته ی گل کو اگر آن باغ بدیدید؟
یک گوهر جان کو اگر از بحر خدایید؟
با اینهمه آن رنج شما گنج شما باد
افسوس که بر گنج شما، پرده شماست

از توجه خانمها و آقایان ارجمند سپاسگزارم.